شبانه

ــ بي‌آرزو چه مي‌کني اي دوست؟

ــ به ملال،

در خود به ملال

با يکي مُرده سخن مي‌گويم.

شب، خامُش اِستاده هوا

وز آخرين هياهوي پرنده‌گان ِ کوچ

ديرگاه‌ها مي‌گذرد.

اشک ِ بي‌بهانه‌ام آيا

تلخه‌ي اين تالاب نيست؟

□

ــ از اين گونه

  بي‌اشک

به چه مي‌گريي؟

ــ مگر آن زمستان ِ خاموش ِ خشک

  در من است.

به هر اندازه که بيگانه‌وار

به شانه‌بَرَت سَر نهم

سنگ‌باري آشناست

سنگ‌باري آشناست غم.

 ۲۲ خرداد ِ ۱۳۷۳